

قرائت درى

صنف دهم

مؤلف: عبدالله (گردیزی)

مہتمم: شفیق (صدیقی)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

نعت شریف

بعد ازین گوئیم نعت مصطفی
 سید الکونین و ختم المرسلین
 آنکه آمد نه فلک معراج او
 شد وجودش رحمت العالمین
 صد هزاران رحمت جان آفرین
 آنکه شد یارش ابوبکر و عمر
 صاحبش بودند عثمان و علی
 آن یکی کان حیا و حلم بود
 آن رسول الله که خیرالناس بود
 هر دم از ما صد درود و صد سلام
 بر رسول و آل و اصحابش تمام

" شیخ فریدالدین اعطار "

لغات معنی

وصف کردن و صفت کردن	نعت
برگزیده شده یکی از القاب محمد (ص)	مصطفی
سرور، آقا بزرگ	سید
هر دودنیا (دنیا و آخرت)	کونین
آخرین پیغمبران	ختم المرسلین
نازیدن و بالیدن	فخر
بالا رفتن	معراج
بنده گان مقرب در گاه خداوند (ج)	اولیا

بسم الله الرحمن الرحيم
حمد باری تعالی

خاک ضعیف از تو توانا شده	ای همه هستی ز تو پیدا شده
ما بتو قایم چو تو قایم بذات	زیرنشین علمت کائنات
تو بکس و کس بتو مانند نه	هستی تو صورت و پیوند نه
آنکه نمرده است و نمیرد توئی	آنچه تغییری نپذیرد توئی
ملک تعالی تقدس ترست	ماهمه فانی و بقایس تر است
هر چه نه یاد تو، فراموش به	هر که نه گویای تو خاموش به
هم تو ببخشای و ببخش ای کریم	از پی تست این همه امید و بیم
گر ننوازی تو که خاهد نواخت	جز در تو قبله نخواهیم ساخت
چاره ماکن که پناهنده ایم	در گذر از جرم که خواهنده ایم
در دوجهان خاک سر کوی تست	بنده (نظامی) که یکی گوی تست
گردنش از ادام غم آزاد کن .	خاطرش از معرفت آباد کن
"نظامی"	

معنی	لغات
ثنا و صفت خداوند (ج)	حمد
موجودات، کائنات	هستی
مراد از آن نسان است	خاک ضعیف
بلند پایه	تعالی
پاکی	تقدس
شناسائی، علم و دانش	معرفت
گناه، خطا	جرم
عطا کردن، مختصر بخشش	بخش

رحمت اللعالمين	رحمت بر عالميان
آل	خاندان
طاهرين	پاکان
صاحب	يار ، هم صحبت
حليم	صابر ، بردبار
باب مدينه	دروازه شهر
خير الناس	بهترين مردم
عم	کاکا
درود	دعا

مادر

مادر گرانبها ترین هدیه ایست که خداوند (جل جلاله) برای بشر
ارمغان کرده است. مادر گرامی ترین موجودی است ککه زندگی
اش رایکسره وقف بهروزی فرزندانش کرده است.
هر گاه دلتنگی و اندوهی به قلب کودکان را یابد، فقط آغوش مادر
است که میتواند بر همه غمها آنها خاتمه بخشد. خالق یکتا در
کتاب جاودانش در مورد مادر و پدر فرموده است: (با مادر و پدر
نیکو کاری کنید بالای ایشان بانگ مزیند و بقدر اف هم به آنها
چیزی مگوئید.)

مادر به فرزندان شان درس اخلاص، ایثار، فداکاری و وطن
دوستی داده است. مادر ما رادر دامن مهر و محبت خود پرورده
و اسباب رفاهیت و راحت ما را از هر حیث فراهم آورده است چه
بسیار شبها که مادر عزیز ما خواب خوش بر خویش حرام کرده
است و بمواظبت و پرستاری ما مشغول گردیده است، نتیجه
کوشش و زحمت وی است که ما میتوانیم به تحصیل علم و ادب
نایل گردیم. پس بر ما لازم است تا به مقام مادر و پدر ارج
بگذاریم.

اخلاق و صفات حضرت نبی کریم (ص)

حضرت محمد (ص) در اخلاق نیکو نظیر نداشت و تمام صفات خوب در او جمع بود.

برای رهنمائی مردم هر گونه رنج و زحمت را تحمل میکرد. در مهربانی و خوشرفتاری با کوچک و بزرگ بی مانند بود. با فقرا نشست و بخاست میکرد، و با آنها غذا می خورد.

یتیمان را نوازش و بیماران را عیادت مینمود، و از دشمنان کینه در دل نمیگرفت، بلکه با نیکی و بخشش دشمنان را دوست و

سرکشان را رام خود میساخت. از لباس قیمتدار نمی پوشید. با مقام بلندی که داشت بسیاد با حیا و متواضع بود. هر قدر مقام ظاهری او بلند تر میرقت بر فروتنی او افزوده میشد، و در کردن بر کوچک و بزرگ پیش دستی میکرد.

پیران و دانشمندان را بسیار حرمت میکرد، خشم خود را فرو میخورد، از غیبت و دروغ گوئی، سخن چینی، فریب دادن، ترشروئی تکبر و گفتن کلمه های زشت بیزار بود.

همیشه از خداوند (ج) میخواست که او را در کارهای خوب کمک کند، و از کارهای بد باز دارد. این گوشه از اخلاق و صفات نیک او بود که مردم بزودی به دین مبین اسلام مشرف شدند.

لغات معنی

<u>تحمل</u>	صبر و حوصله	<u>نظیر</u>	مانند
<u>عیادت</u>	دیدار و حوال پرسى مریض	<u>فروتن</u>	بی کبر
<u>افزوده</u>	زیاده	<u>داد</u>	عدل و مساوات

چیزی بخود نمی پسندی بدیگران هم نپسند

حضرت رسول اکرم (ص) به مامسلمانان که امت شان هستیم فرموده اند که: چیزی را که به خود نمی پسندید و روا نمیدارید، به دیگران هم نه پسندید، و چیزی را به بخود میخواهید به دیگران هم بخواهید. اگر به این حدیث رسول الله (ص) فکر کنیم به این نتیجه میرسیم که همه فرموده های حضرت رسول اکرم (ص) سبب خوشبختی و سعادت و داری فایده های بس عظیم دنیوی و اخروی مسلمانان میباشد.

اگر هر فرد اجتماع مطابق باین فرموده حضرا پیغمبر اسلام (ص) عمل کند، البته سعادت دائمی را نصیب می شود.

چون هیچکس بی عدالتی و خق تلفی را در حصه خود قبول کرده نمیتواند، پس باید در برابر دیگران بی عدالتی و حق تلفی نکند. همچنان کسیکه غیبت، تهمت، کینه و خیانت دیگران را بر خود تحمل نمیکند، باید هیچکس را غیبت نکند و تهمت نه بندد و با کسی کینه نگیرد و خیانت نکند.

خوشا بحال کسانی که به فرموده های ارزشمند رسول الله (ص) عمل می کند و به اثر آن حق تلفی، بی عدالتی و دشمنی ها را از بین میبرند.

لغات و معنی

- | | | | |
|----------|------|------------|-------|
| ۱- عظیم | بزرگ | ۲- دنیوی | دنیا |
| ۳- اخروی | آخرت | ۴- ارزشمند | قیمتی |

همنشینی

جامهٔ کعبه را که بوسند او نه از کرم پيله نامی شد
با عزیزی نشست روزی چند لاجرم همچو او گرامی شد

پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد
سگ احاب کھف روزی چند پی نیکان گرفت، مردم شد

بخش دستو زبان دری

کبوتر و مورچه

کبوتر مورچه را در آب دید، که این طرف و آن طرف دست و پا میزند آب بسیار زیاد بود، نزدیک بو که مورچه در آب غرق شود.

کبوتر یک برگ را از درخت گرفت و در آب انداخت مورچه که برگ را روی آب دید بسیاد خوش شد و بر آن بالا شد. برگ آهسته، آهسته به روی آب حرکت کرد و به خشکه رسید. مورچه، که به سلامت از آب بر آمد باکبوتر رفیق شد. یک روز مورچه یک شکاری را دید که می خواسن کبوتر را شکار کند. مورچه به طرف شکاری رفته و پای شکاری را گزید. دست شکاری تکان خورد و تیرش به خطا رفت. کبوتر متوجه شد و پریدو رفت.

بند

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد
که رحمت بر آن تربت پاک باد
میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شترین خوش است
مزن بر سر ناتوان دست زور
که روزی در افقی به پایش چو مور
گرفتم ز تو ناتونتر از بسیست
توانا تر از تو هم آخر کسیست
خدا را بر آن بنده بخشایش است
که خلق از وجودش در آسایش است

معنی	لغت
باشد	باد
خاک	تربت
بخشیدن گناه	بخشایش
فرض کردم	گرفتم
پاکزاده و نجیب	پاکزاد
آزار مده	ميازار

نیکوئی

ره نیک مردان آزادی گیر چو استاده دست افتاده گیر
کسی نیک بیند تهر دو سرای که نیکی رساند بخلق خدای

ترانه بهار

گردیده بهار و موسم کار جان بخش شده نسیم گلزار
افشاده کهر به بوستان ابر خندیده گل و شکفته ازهار
هنگام بهار و وقت بذراست گردیده و تر زمین و نم دار

دِهقان جوان بیاصحرا

باماله و بیل و یوغ و اسپار
بالیده به مرغزار سبزه گل‌های تشنگ رسته بیار
چوپان بچه‌های خست و چالاک بارمه خود روان به کوه‌سار
افسر دگی زخمت بسته از باغ کس نیست درین حدیقه بیگار

دِهقان جوان بیاصحرا

باماله و بیل و یوغ و اسپار

«بایل»

۱- پاشیده . ۲- مگزنه . ۳- کیت . ۴- باغ .

بہچکس را نباید حقیر شمرد

موشی بچنگ شیری گرسنه افتاد، شیرخواست اورا بخورد، موش
گفت: من تمہدیش نیتیم مرا آزاد کن شاید ترا روزی بہ کار آیم شیر بخدیہ گفت:
ترا ہامی کنم ولی برای ہچومنی از توجہ معاونت میرسد گفتہ موش را آزاد کرد
دنبال شکاری بہیشہ درآمد اتفاقاً صیادی در انجا دامی شانہ و در آن طعمہ نہادہ بود
شیرخواست طعمہ را بخورد بہ دام افتاد و با ہمہ زور و توانائی کہ داشت ہر چند کوشید
نتوانست بندہ را پارہ کند و از دام بیرون رود ناگاہ ہمان موش نزدیک آمد و پرسید
ای شیر در چہ حالی؟ گفت چنین کہ می بینی، موش بید رنگ بہ جویدن طناب ہا
مشغول شد و گفت اکنون آزاد شدی بہیتر کانی بہ خود دادہ از دام بیرون جست و دانست
کہ در این دنیا گاہی از موش ناتوان کاری ساختہ شود کہ از شیر توانا ساختہ نیست.

طیبت

شخصی میخواست چار مغز شکند از زیر سنگ او خطا خورد و پرید و گم شد.
گفت: سبحان الله ہر چیز از مرگ خود می ترسد حتی حیوانات نیز.

بهدردی و مهربانی

روزی محمود بکس کتاب و قلم و دو ات خود را گرفته و از خانه برآمد و بسوی مکتب روان شد. درین وقت طفل دیگری که عمرش چند سال از او کمتر بود نیز میخواست جانی برود. ناگهان چیزی بخاطرش گذشته به دویدن آغاز نمود و بسوی بچاره چند قدم برنذاشته بود که پایش بسگی خورد و بیفتاد و به گریستن شروع کرد. محمود افتادن و گریستن طفلک بچاره را دید و دلش بر روی سوخت مکتب خود را بگذاشت و دست او را گرفته از زمین برداشت. لباسش را آهسته پاک نمود و آرنج هایش را که از شدت افتادن در زمین خوردن پوست مال شده بود به آب شست و بازمی و مهربانی به سخن های مرحمت آمیز او راستی میداد.

۱

طفل کوچک در برابر این بهردی و مهربانی محمود در خود را فراموش نمود و دوباره



حکایت

پادشاهی با غلام عجمی در شتی نشست . غلام هرگز دریا ندیده و محنت کشتی را
نیاز نموده بود . گریه و زاری آغاز کرده و لرزه بر اندامش افتاد . چند آنکه ملطفت
کردند آرام نگرفت . ملک را عیش از آن منغص شد و چاره نداشت . حکیمی در
آن کشتی بود گفت : اگر فرمانی من او را خاموش کنم . پادشا گفت : هفت
لطف باشد . حکیم فرمود غلام را بدریا انداختند باری چند غوطه زد مویش بگریزند و سوی
کشتی آوردند . غلام بهر دست در دنبال کشتی آویخت . چون برانگوشه نشست و
قرار یافت ملک را تدبیر حکیم پسندیده آمد و گفت : درین چه حکمت بود ؟ گفت :
اول محنت غرق شدن ندیده بود . قدر سلامت کشتی نمیدانست . همچنین قدر نعمت
کسی داند که به بیستی گرفتار آید .

گلستان

۱- تیره شکسته . تلخ .

وطن

وطن خانه ما خانه مشرب تمام هموطنان ما است ، راحت و آرامی ما در دامن
وطن است . ما و پدران ما به نعمت های وطن پرورش یافته ایم در هومی آن
تنفس کرده ایم ، از آب آن نوشیده ایم ، از پیداوار و خوراکیهای لذیذ آن
استفاده کرده ایم . تمام وجود ما از آب و خاک وطن و نعمت های آن بوجود آمده است .
وطن مانند مادر ما است افراد وطن برادران ما اند . ما وطن خود را دوست داریم .
چنانکه خدمت و احترام مادر بر ما لازم است خدمت وطن و محبت وطنداران
بر ما لازم است ، وطن با تخفنا گد و قریه یا شهر نیست تمام افغانستان وطن
ما است . ما چنانکه خانه و قریه و شهر خود را دوست داریم تمام افغانستان را دوست
داریم و برای آرامی و آبادی افغانستان خدمت میکنیم زیرا آرامی و زندگی ما مربوط
به آبادی و آرامی وطن ما افغانستان است . افغانستان علاوه از شهرهای ما
آباد و کلان دیگر بسیار دارد . کابل پایتخت وطن عزیز ما است . پادشاه محبوب
و مهربان مادر کابل سکونت دارند . شهرها و شهر کابل و تمام شهرهای افغانستان را
ما یکسان عزیز است . باشندگان تمام شهرهای وطن برادر ما اند که در غم و شادی ما هم
شریک هستیم . هر گوشه وطن که آباد و آرام باشد فایده آن به ما میرسد و خدا ما خواسته

در بر حقه وطن اگر نا آرامی مریضی و بیچارگی زخ نماید تا شیران به همه هموطنان میرسد.
پس تمام حقه های وطن خود را مثل خانه و قریه و شهر خود دوست داریم و برای آبادی
تمام افغانستان خدمت و فداکاری میکنیم.

وطن امی نگو نامت افغانان
 روان بخش دلهاست بوم و برت
 زبس دارد از گردش دهر یاد
 هوایت بهر طبع شد سازگار
 به عالم بلند است نام هرات
 بدخشانست از لعل شد سرخ رو
 چه خوش فیض جاریست با بهریند
 شمر خیز اربس بود «قندمار»
 اگر «صفهان» دارد آن زنده رود
 «گرشک» و «سراوه» تو معمور باد
 اگر سرد سیرت بهاران خوشست
 ز خدمت گذاری اولاد تو
 فلک در کیمین کندت مباد
 هوایت خوش و منظر است آستان
 سر الفت ما و خاک در دست
 لقب یافت بلخ تو ام البلاد
 که داری بهر گل زمین لاله زار
 می علم و عرفان به جام هرات
 بود معدن لاجورد اندرو
 که تاز است از و نزع کشمند
 نخل سا و و را می کند از انار
 ترا سمت مشرق بود سرخ رود
 ز خاکت پر گندگی دور باد
 همان گرم سیرت زستان خوشست
 عمارت فراید به بسنیاد تو
 تر زلز بکاخ بلندت مباد

دروع و ضرران

پسر چوپانی که کوفتند از خود را بچراگانه برده بود، فخر خرابی بخاطرش آمد
و با خود فکر کرد که مردم را بازی بدهد و تایش خود سه کردان بسازد. بجای
بلندی برآمد، گرگ آمد گرگ آمد فریاد نمود.

مردم قریه آواز او را شنیده متفقاً با چوب و تبر و تفنگ بسمت آواز روان شدند
و از پی گرگ در آنجا اثری نیافتند پسر چوپان ایشان را دیده گفت:

و قلیکه من فغان و فریاد میکردم گرگ بزرگی به رمنه کوفتند از هجوم آورده بود
ولی سنگ و فادارم با او نیچه داد و او را گریختاند و رمنه را از سرش خلاص نمود مردم
قریه سخنان او را شنیده پس بسوی خانه روان شدند. روز دیگر باز پسر دروغگو بر فراز تپه
بلند آمده بدروع صدا کرد که گرگ است گرگ است. فغان و فریاد می نمود مردم ده
باز به آواز او فریب خورده با چوب و تبر و تفنگ از خانه های خود برآمدند و خود را
باورسانیده از گرگ نسانی در آنجا نیافتند.

پسر دروغگو مردم را بدور خود دیده گفت پیش از اینکه شما به اینجا برسید سلم گرگ را
گریختاند و رمنه را از سر او برهاند.

روز دیگر راستی گرگ آمد و برمنه کوفتند از هجوم نمود هنگامیکه کوفتند چاق و

فربهی را بچکت آورده پاره کرد و شبول خوردن بود، طفل با تمام تو سیکه در وجود خود داشت
گرگ است گرگ است گویان فریاد نمود ولی مردمان ده آواز او را شنیده از جای
خود نه جنبیدند و فغانش را فریب و دروغ پنداشتند سرگرم کار و بار خویش گردیدند.
گرگ از رنده گوسفندان جمعی را خورده و برخی را زخمی و بعضی را نیم جان نمود. اگر سگ
دلاور و چالاک در این جانی بود خود او نیز از حمله گرگ رهائی نمی یافت.
پسر چوپان اگر چه توبه نمود و با خود عهد کرد که پس ازین دروغ نگوید ولی چون به
دروغگوئی مشهور شده بود کسی سخن او را باور نمی نمود.

نیکوکاری احسان

روزی در جنگل جوانی بارهزنی دچار شد. دردیخواست لباس او را از تنش بکشد. جوان فریاد برآورد که کسی به ادا او بیاید و از دست آن ظالم او را برساند. اتفاقاً در آن نزدیکی مردمانی فقیری از مردم ده مشغول شکستادن چوب و فراهم نمودن میزوم بود. آواز آن جوان را شنید و با تلاش خود را باور رسانید و دزد را با تبر چوب شکنی بزرگی که در دست داشت مجبور به فرار نموده جوان را از شتر او خلاص کرد.

جوان شخص تو انگر بود در برابر احسان و جسارت مردمانی که سبب رهایی او گردید بود خیلی شکرگزار و منت دار گردیده برای اینکه حق احساس را ادا نماید او را مخاطب نموده گفت :

تو که بر من احسان بزرگی نمودی و مرا از مرگ رهایی بخشیدی اکنون بگو چه می خواهی که برایت

۶۸



حاضر نبود و حق احسانت را ادا نمایم .

فرد هائی که شخص دانسته و خیر اندیش بود گفت مهن از شما چیزی خواہش ندارم .
جوان تکرار نمود که من حق احسان بزرگت را فراموش نمیکیم و اکنون هر قدر پول بخواهی برآ
خواهم داد .

آن شخص سخنان جوان را شنید و به جواب او گفت : من شمارا از بهر مال و دولت
یاری نکرده و از تو انگری و ثروت شما چیزی نداشتم . جوان از گفتار بهریم شکن تعجب نموده
و باز هم از او خواہش کرد که به مقابل احسان خویش هر طور باشد چیزی از او طلب نماید .
آنوقت دہائی بلند بہت و نیکو کار در برابر این ہمہ خواہش و التماس جوان گفت :
خواہش از تو اینست : احسانی کہ من تو کرده ام تو ہم اگر بتوانی از دیگران دریغ نما .

چستان

چیت کاندزدمان بی دندان ہرچہ افتاد ریز ریز کند
چون زنی دردمان او انگشت در زمان ہر دو گوش تیز کند

مرغ و قفس

قفس را مرغک بیچاره زار
بزدان قفس نبود جایش
مرا حاش چو جان خویش میکرد
بیادش آمدی چون باغ و بستان
جو از یاران گلشن یاد میکرد
کسی گفتش که این شور و فغان چیست
خدایت خانه داده است زیبا
ز خورد و نوش هم آماده داری
بگفتا هست حرفت جمله مقبول
همیشه شور و فریادم از آن است
قفس زیبا و آب و نان فراوان
مرا از زندگی اکنون چه لذت
کسی اینجا بود آسوده احوال
اگر قیدی بعالم می پسندی

بدست طفل شوخی شد گرفتار
فزوده دانه و آبی برایش
ولی مرغک تا تنفیش میکرد
نیاسودی دمی از شور و افغان
فغان و ناله و فغان یاد میکرد
فراغ البال می باید ترا زیت
که می باشد ستون بایش مطلقا
دگر بهره چه داریم بی فتاری
مرا هم لیک قدر می هست معقول
که آسایش نه تنها آب و نان است
بود با اینهمه با من چو زندان
که گردد صرف عمرم در اسارت
که بتوانم خودم خود پر وبال
به آزادیت باید پامی بندی

ادبیات عامیانه یا ادبیات فولکلوری

در تاریخ جهان ملت ها واقوام همواره برای خود مجموعه یی از دانش ها و هنر ها را بوجود آورده و آنرا از یک نسل به نسل دیگر انتقال داده اند. در میان این ملتها اقوام، مردم ملت ما نیز دارای گنجینه

های فراوانی از دانش و ادبیات است که تاریخ فرهنگ چندین هزار ساله کشور ما شاهد آنست .

باید بدانیم که ادبیات هر کشور دو گونه است:

1. ادبیات نوشته شده.

2. ادبیات شفاهی.

در اینجا میخواهیم درباره ادبیات شفاهی سخن گویم:

ادبیات شفاهی که بنام ادبیات عامیانه یا ادبیات فولکلوری معروف است عبارت است از تمام آثار نوشته

نا شده ذوقی و هنری مردم یک جامعه مانند افسانه ها، حکایت ها، ترانه ها، شعر ها، ضرب المثل ها

لطیفه ها و رسم و رواج ها، چستانها، دو بیتها و غیره.

این ادبیات میراث مشترک و همه گانی یک جامعه است که به اشخاص معین تعلق ندارد.

بنابراین گوینده گان ترانه ها، افسانه، چستانها و ضرب المثل معلوم نیست.

ادب شفاهی از غمها، شادیاها، عشق ها، شوخی ها، خشم و نفرت، شجاعت و مبارزه جویی و افکار دست نخورده و روش مردم ما نمایندگی میکند و ازین لحاظ در نزد ما قدر و اهمیت فراوان دارد. چند مثالی از

ترانه ها را باز گو میکنیم:

بهار آمد بهار آمد گل من زمان کشت و کار آمد گل من

بیا یار جان که در باغها بر ایم که گل ها بیشمار آمد گل من

الا باغبان به باغت کار دارم گلی چیده بده بیمار دارم

گلی چیده بده چیزی نگویی که مانند گلایت یک یار دارم

نماز شام غریبی رخ بمن کرد نلم جولان زد و یاد وطن کرد

نمیدانم پدر کرد یا برادر مرا گوشه نشین هر وطن کرد

گوینده گان دوبیتی طور مشخص معلوم نیست طبق موازین فولکلور مال
مشترک همه مردم کشور به حساب میاید. دو بیتی را میتوان به دو قسمت
تقسیم نمود که یکی دوبیتی و دیگری رباعی (چهاربیتی) میباشند. که در سرتاسر
شهر و روستای دری زبان ها شنیده و زمزمه میشود. که چند نمونه آنرا ذکر
مینمایم:

علی شیر خدا را یاد کردم

سر کوه بلند قریاد کردم

دلی نا شاد ما را شاد گردان

علی شیر خدا یا شاه مردان

دو چشمت چشم آهو آفریدند

ترا از بس که نیکو آفریدند

مرا سر گشته هر سو آفریدند

دو چشمت چشم آهو ی بدخشان

غم نیستی ره نالم یا غم یار

خداوندا دو درد آمد به یکبار

مرا کشته غم یار وفا دار

غم نیستی ره پروایش ندارم

اگر بی خانمان بودیم رفتیم

اگر بارگران بودیم رفتیم

که ما بی آب و نان بودیم رفتیم

شما با آب و نان خود بسازین

یکش پیش و دیگرش دنبال میرفت

دو تا دختر سر (دیوال) میرفت

که زلفش تا کمر به خیال میرفت

مه قربان ازو پیشینه دختر

بلند بالا شیرین گفتارم آمد

به کابل جان رسیدم یارم آمد

شفا در جانک بیمارم آمد

گرفتم بوسه از دور لبانش

لاله آزاد

من لاله آزادم خودرویم و خود بویم
آبم نم بارانست فارغ ز لب جویم
در دشت مکان دارم هم فطرت آهویم
تنگ است محیط آنجا در باغ نمیریم
من لاله آزادم خود رویم و خود بویم
از خون رگ خویشست گر رنگ به رخداریم
مشاطه نمیخواهد زیبایی رخسارم

بر ساقه خود ثابت فارغ ز ممد گارم
نی در طلب یارم نی در غم اغیارم
من لاله آزادم خود رویم و خود بویم
هر صبح نسیم آید بر قصد طواف من
سوزنده چراغستم در گوشه این ما من
پروانه بسی دارم سرگشته به پیرامن
من لاله آزادم خودرویم و خودبویم
از جلوه سبز و سرخ طرح چمنی ریزم
خم میشوم از مستی هر لحظه و می خیزم
سرتا به قدم نازم پاتا به سر انگیزم
من لاله آزادم خودرویم و خود بویم
جوش می مستی بین در چهره گلگونم
آزاده و سرمستم خو کرده به هامونم
رانده است جنون عشق از شهر به افسونم
من لاله آزادم خود رویم و خود بویم
از سعی کسی منت بر خود نه پذیرم من
بر فطرت خود نازم و ارسته ضمیرم من
آزاده برون آیم آزاده بمیرم من
من لاله آزادم خود رویم و خود بویم

ابراهیم صفا

نصایح

- ۱- از حسد دوری نمایید زیرا حسد و بدبینی گناه بزرگ است.
- ۲- از دروغ گفتن پرهیزید زیرا دروغ باعث شرمندگی است.
- ۳- غیبت نکنید که غیبت نمودن مثل خوردن گوشت برادر مسلمان مرده میباشد.
- ۴- با مردم همیشه به نرمی و مهربانی صحبت کنید.
- ۵- با کافران دوستی نکنید.
- ۶- در جستجوی عیب دیگران نباشید.
- ۷- از تنبلی و غفلت دوری نمایید.
- ۸- سخنان خود را سنجیده گوید.
- ۹- از گفتار بیهوده پرهیز نمایید.
- ۱۰- از مردم ابله و نادان بگریزید.
- ۱۱- از خدا بترسید که خدا (ج) ناظر اعمال شماست.
- ۱۲- از گهواره تا گور دانش آموز.
- ۱۳- چو اینستاده ای دست افتاده گیر.
- ۱۴- بر قضای خدا (ج) راضی باشید.
- ۱۵- شکر سبب مزید نعمت میگردد.
- ۱۶- صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد.

<u>معنی</u>	<u>لغت</u>
به مال و جاه کسی رشک بردن، زوال نعمت	حسد
کسی را خواستن	
بی عقل ، نادان	ابله

مختصری از زندگینامه عشق‌ری

مرحوم عسوفی غلام نبی عشق‌ری فرزند عبدالرحیم در تابستان ۱۳۱۲ ق مطابق ۱۲۷۱ ش در چهل تن پغمان دیده به جهان گشود.

در دوران کودکی الفبا، قرآن مجید، پنج کتاب خواجه حافظ، بوستان و گلستان سعدی و انوار سهیلی و غیره کتب دینی را از محضر آموزگاران روزگار خویش فراگرفت. به عمر ۱۸ ساله کی با درک کونی حال به شعر و شاعری رز آورد و در این فن شریف صاحب آوازه شد. مدتی بحیث آموزگار در مکاتب آن وقت عمر بسربرد بعد به سیروسفر پرداخت و در طی سال‌های آخر زنده گی با تمکین تام مصروف شغل صحافی بود. منزل شخصی نداشت در منزل همشیره زاده اش حاجی محمدیحیی زنده گی میکرد. در دوران ناتوانی اش از همه بهتر دوست دیرین ما خدمت کار فقرا جناب نثار احمدنثاری به خدمت آن بزرگوار رسیده است. عاقبت در اثر بیماری ایکه عاید حالش بود به عمر ۸۷ سالگی بتاریخ نهم سرطان ۱۳۵۸ دیده از جهان پوشید و در شهدای صالحین جسم شریفش بخاک سپرده شد.

زنده باشی یارمن آینه وارم ساختنی
پارسا و صوفی شب زنده دارم ساختنی
در جهان گمنام بودم قیمت و قدرم نبود
صاحب نام و نشان و باوقارم ساختنی
از سراخلاف هرکس دست میبوسد مرا
متقی و عابد و پر میزگارم ساختنی
گرچه پیرم در بر من دل جوانی میکند
در خزان برگریزان نویهارم ساختنی
پیرو برنا این زمان آید دعا خواهد زمن
از کمال حسن خود حاجت برارم ساختنی
تا نبشودم آشنایت ز ره از من عار داشت
قطره بی بودم تو یخ تو یخ کنارم ساختنی
خامکار افتاده بودم سالها از تنبلی
چست و چالاکم نمودی پخته کارم ساختنی
صدقه، این دستگیرها و یاریت شوم
باغی بودم بنده پروردگارم ساختنی
زین مذلت صاحب گل‌های معنی کشته ام
خوب کردی شاد باشی خاکسارم ساختنی
عشق‌ری گفتار شیرینت سراپا حکمت است
در دوز عالم شاد باشی فروشیارم ساختنی

